

## نمادهای سیاسی در قرآن کریم

تاریخ دریافت مقاله: دی ۱۳۹۸

تاریخ پذیرش مقاله: بهمن ۱۳۹۸

### علی نقی شریف زاد

دانشجوی دکتری الهیات، گرایش علوم قرآن و حدیث، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد خرم آباد، لرستان، ایران

### نویسنده مسئول:

علی نقی شریف زاد

### چکیده

در قرآن کریم داستان های متعددی وجود دارد که زوایای سیاسی آن در دنیای امروز از اهمیت زیادی برخوردار است. بیان اصول و مبانی داستان های سیاسی قرآن کریم و کنکاش آن در تفاسیر متعدد، بیان گر این مطلب است که باید برای اداره صحیح جامعه از قوانین متعالی اسلام در تمامی عرصه ها، به ویژه عرصه سیاست، بهره کامل برد. نحوه رفتار سیاسی در روابط داخلی، نحوه برخورد در سیاست های مالی و اقتصادی، شرط عدالت در رهبری و حکمرانی، تفکیک ناپذیری دین از سیاست، لزوم مشورت در امور حکومتی و سیاسی، لزوم حق مداری و عدالت گستر بودن، فصل الخطاب بودن حرکت رهبر جامعه اسلامی در امور حکومتی، توجه خاص به مجاهدان دارای فعالیت های سیاسی، از مبانی داستان های سیاسی قرآن کریم است که در این نوشتار مطرح شده است. نوع روش تحقیق توصیفی- تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه ای است.

**کلمات کلیدی:** نمادهای سیاسی، عدالت، رهبران، رفتار سیاسی.

**مقدمه**

انسان در همه عرصه‌های زندگی محتاج رهبرانی است که او را به سمت کمال و موفقیت سوق دهند. عرصه سیاست که عرصه قدرت و پیش بردن انسان‌ها از موضع فرادستی به سمت هدف مورد نظر است، از مهم‌ترین این عرصه هاست. به اعتقاد مسلمانان و به ویژه شیعیان، تنها مرجع و منبع رهبری و هدایتگری در عرصه سیاست و قدرت، دین اسلام و به ویژه قرآن کریم است. آیات فراوانی در قرآن کریم مرتبط با هدایت سیاسی هستند. بخش مهمی از این آیات، بایسته‌هایی را برای هدایت سیاسی بیان می‌کنند. مسائل سیاسی به عنوان یکی از عناصر کلیدی در اندیشه سیاسی اسلام، ارزشی است که با فراگیر شدن آن، امور جامعه، در پیوند با قدرت، به تناسب در جای خود، قرار می‌گیرد و حقوق شهروندان به شایستگی ادا می‌شود، طبعاً بررسی اهداف آن به شفافیت و مرکزگشی دقیق آن با دیگر مکاتب می‌انجامد، آن سان که مکاتب مختلف، اهداف متفاوت برای عدالت تعریف می‌کنند. سیاست یکی از مهم‌ترین ارکان یک جامعه است که اگر بر پایه‌های درستی بنا شده باشد، موجب تعاملات درست و منطقی در معادلات سیاسی - اجتماعی جامعه می‌شود. بیان نمادهای سیاسی قرآن کریم و کنکاش آن در تفاسیر متعدد، بیان‌گر این مطلب است که باید برای اداره صحیح جامعه از قوانین متعالی اسلام در تمامی عرصه‌ها، به ویژه عرصه سیاست، بهره کامل برد.

باید گفت که نمادهای مربوط به امور سیاسی در قرآن در حوزه‌های مختلف مطرح شده اند؛ حوزه‌هایی از قبیل حکومت، اقتصاد، نظامی گری و... نتیجه آن به کارگیری مبانی سیاسی در جایگاه مخصوص خود برای اداره درست و منطقی جامعه می باشد؛ چه اهمیت و ضرورت بحث از مبانی سیاست قرآن در اداره صحیح و منطقی جامعه نمود می یابد که در آن اساس قوانین برتر اسلام مبنای روابط داخلی و خارجی است. در واقع، هدف اصلی، تلاش برای به کمال رساندن انسان به بالاترین درجات مادی و معنوی است که دنباله اهداف انبیاء و اولیای الهی می باشد. در این مقاله، ضمن تبیین نمادهای سیاسی در قرآن کریم، به تحلیل سیاسی آن می پردازیم.

**طالوت و جالوت**

ابعاد سیاسی داستان طالوت و جالوت را با توجه به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره می توان این گونه بیان داشت:

**۱- نفی اشرافی گری**

در ابتدای داستان، قرآن از اشراف با واژه «ملاً» نام می برد که خواستار جهاد با دشمن شدند. «ملاً» در لغت به معنای اشیا یا اشخاصی است که چشم را پر می کند «یملؤون العیون» و شگفتی بیننده را بر می انگیزد، به همین دلیل به جمعیت زیادی که دارای رأی و عقیده واحدی باشند، ملاً گفته می شود، و نیز به اشراف و بزرگان هر قوم و ملتی «ملاً» می گویند، زیرا هر کدام از این دو گروه، به دلیل کمیت یا کیفیت خاص خود چشم بیننده را پر می کند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۳۵).

اما همان گونه که ادامه داستان نشان می دهد، ملاًها و روشنفکران در آغاز با توجه به زمینه اجتماعی، به فکر مبارزه می افتند؛ ولی در میدان عمل از قافله رزمندگان جدا می شوند و به صف قاعدان می پیوندند: «قال هل عسیتم إن کتب علیکم القتال ألا تقاتلوا» این آیه نشانگر پیش بینی عملکرد اشراف در آینده است، پیغمبر خدا از روی توجه روحانی یا به طور طبیعی و با توجه به فطانت خود، اظهار کرد که اگر حکم قتال برای شما نوشته شود، آیا شما راه عافیت طلبی و ترک قتال و جهاد را در پیش نمی گیرید؟

یا در آیه دیگری که نخستین اعتراض و پیمان شکنی بنی اسرائیل در برابر آن پیامبر را آورده، بیان می کند که گرچه اشراف بنی اسرائیل از پیامبرشان فرمانده نظامی برای رهبری جنگ خواستند: «ملکا تقاتل فی سبیل الله» لیکن در واقع به انتخاب خداوند اعتراض کردند: «قالوا أئی یكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال» چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟!

نتیجه سیاسی این که در قرآن مال و ثروت از معیارهای انتخاب رهبری نیست بلکه علم و قدرت از معیارهای گزینش رهبری است.

## ۲- لزوم مشروعیت الهی در جهاد

با توجه به اینکه سیاق آیات بعدی نشانگر آن است که اشراف، خودشان اهل مبارزه نیستند و در صف «قاعدان» خواهند بود، پرسشی که در اینجا به ذهن خطور می کند، این است که چرا پیشنهاد تعیین رهبری را نزد پیامبر عصر خویش «شموئیل یا اسماعیل» می برند؟

پاسخ این است که بزرگ ترین مشکل اشراف، فقدان مشروعیت نزد عامه مردم است، که به زبانشان را بلدند، نه با مردم، همسفره و همسفرند، نه رنجشان را چشیده اند، نه آنان را در عمل درک کرده اند. بر این اساس مراجعه آنها به پیامبران و رهبران روحانی، نوعاً برای کسب وجاهت و مشروعیت نزد عامه است. هدف آنان از درخواست فرمانده، پذیرش رهبری نبود، بلکه به دنبال کسب مشروعیت برای ارجاع رهبری به خودشان بودند و زمانی که به هدفشان نرسیدند، به ایرادات «بنی اسرائیلی» روی آوردند.

حال آنکه مطابق آیه «و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً»، انتخاب طالوت به عنوان زمامداری و فرماندهی لشکر بنی اسرائیل از سوی خدا بود و شاید جمله «قد بعث» (برانگیخت) اشاره به حوادث غیر منتظره‌ای دارد که طالوت را به شهر آن پیامبر و مجلس او کشاند و این انتخاب الهی صورت گرفت. همچنین از تعبیر «ملا» چنین بر می آید که طالوت، تنها فرمانده لشکر نبود، بلکه زمامدار کشور هم بود «مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۳۲».

و پیامبر به آنها فرمود: خدا طالوت را انتخاب کرده است و خدا هر کس را که بخواهد، به پادشاهی و فرمانروایی انتخاب می کند و او وسعت دهنده و آگاه است.

## ۳- لزوم رهبری در جهاد

«ابعث لنا ملکاً قاتل فی سبیل الله»

درباره علت مراجعه به پیامبر، به نقل از طبرسی سه علت ذکر شده است:

۱- ستمگران و جباران پس از آنکه بر بنی اسرائیل غلبه یافتند و قسمت بیشتر شهر و دیار آنان را گرفتند، فرزندانشان را اسیر و خود آنها را ذلیل کردند، به سبب اینکه آنان عهد و پیمان خدا را فراموش کرده بودند و گناهان در میان آنها زیاد شده بود و پیامبری نداشتند. پس خداوند «شمویل» پیامبر را برای آنان فرستاد، آنان به او گفتند: اگر راست می گویی برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا بجنگیم و این نشانه نبوت و پیامبری توست.

۲- آنان می خواستند با «عمالقه» جنگ کنند، پس درخواست پادشاهی کردند که امیر آنان شود و در سایه قدرت او تمامی آنان متحد و حالشان منظم شود و در جنگ با دشمن پیروز شوند.

۳- خداوند «شمویل» پیامبر را برای اینان فرستاد و «چهل سال» به بهترین صورت گذراندند تا مسئله جالوت و عمالقه پیش آمد و اینان به شموئیل گفتند که برای ما پادشاهی برگزین (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۲: ۶۱۰).

نیاز به رهبری در جهاد و مبارزه امری بدیهی است، زیرا کارها بدون رهبری سامان نمی پذیرد. به تعبیر امیر بیان علی در پاسخ شعار خوارج «لا حکم الا لله» فرمود: سخنی است حق که از آن، اراده باطل کردند، درست است که حکم جز از آن خدا نیست، لیکن مردم هم نیاز به حاکمی دارند که با نیکو کردار است یا تبهکار و در حکومت او مرد با ایمان، وظیفه خود را به انجام می رسانند و کافر نیز بهره خود می برد، تا آنگاه که وعده حق سر رسد. «لا بد للناس من امیر بر او يتم فی ایه المؤمن...» (نهج البلاغه، کلام ۴۰).

## ۴- معیار گزینش رهبری الهی

«قال ان الله اصطفه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم»

اشموئیل در پاسخ اعتراض بنی اسرائیل فرمود: نخست: اینکه این گزینش خداوند حکیم است. دوم اینکه شما سخت در اشتباهید و شرایط اساسی رهبری را فراموش کرده اید، نسب عالی و ثروت، هیچ امتیازی برای رهبری نیست، رهبر باید با علم و دانش خود، مصلحت جامعه ای را که در رأس آن است، تشخیص دهد و با قدرت خود آن را به موقع اجرا در آورد، با علم و تدبیر، نقشه صحیح برای پیکار با دشمن بکشد و با نیروی جسمانی آن را پیاده کند.

در این آیه، گسترش علم بر گسترش نیروی جسمانی، مقدم داشته شده، زیرا شرط اول، علم و آگاهی است. سپس می افزاید: «خداوند ملک خود را به هر کس بخواهد می بخشد و خداوند (احسانش) وسیع و گسترده و دانا (به لیاقت و شایستگی افراد) است» (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۳۸).

همچنین از آیات فوق استفاده می شود که امامت و رهبری، گزینش الهی است، اوست که شایستگی ها را تشخیص می دهد، اگر در فرزندان پیامبر این شایستگی را ببیند، امامت را در آنجا قرار می دهد و اگر در جای دیگر، در آنجا قرار می دهد و این همان چیزی است که علمای شیعه به آن معتقدند و از آن دفاع می کنند.

### ۵- اتمام حجت با معاندان

پیامبر بنی اسرائیل که از وضع آنان نگران بود و آنها را ثابت قدم در عهد و پیمان نمی دید، به آنها گفت: «اگر دستور بیکار به شما داده شود شاید (سرپیچی کنید و در راه خدا بیکار نکنید)».

«قال قل عسیتم إن کتب علیکم القتال ألا تقاتلوا»

«عسی» از افعال مقاربه و برای ترجی و امید است، چه نسبت به امر مکروه باشد یا نسبت به امر مطلوب مانند آیه شریفه «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» (بقره: ۲۱۹) که در محل بحث ما، امر نامطلوب، مخالفت با جهاد است، یعنی آیا تصور نمی رود که اگر بر شما قتال واجب شود، مخالفت کنید، چنانچه سایر اوامر الهی را مخالفت کردید.

در این آیه پیامبر ضمن اظهار نگرانی از آنها بیعت و عهد و پیمان می گیرد که وسط راه فرمانده خویش را تنها نگذارند و دنبال شکمبارگی نروند و راه عاقبت در پیش بگیرند.

### موسی و فرعون

ویژگی ها و ابعاد سیاسی داستان موسی و فرعون را می توان این گونه تبیین کرد:

#### ۱- استکبار

خودشیفتگی می تواند به استکبار انجامد. استکبار همان گناهی است که همه گناهان به آن برمی گردد؛ زیرا که گناه خارج شدن از دستور بندگی خداوند است و سرکشی در برابر او (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۷، ص ۲۲۶). کبر و تکبر و استکبار معانی نزدیک به هم دارند. کبر، حالتی است که فرد به دلیل اعجاب و خود برتر بیتی خویش را خاص و ویژه می پندارد. مستکبر کسی است که خواهان بزرگی خویش است؛ آن را از حالت قوه به فعل در آورد و به دیگران اظهار کند. اما متکبر کسی است که کبر را صفت نفسانی خود دانسته و پذیرفته است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۲، ص ۲۳۵).

یکی از بارزترین ویژگی های فرعون و اشراف پیرامون او استکبار بود. در سوره مؤمنون آمده است که آنان «فَأَسْتَكْبِرُوا وَكَانُوا قَوْمًا غَالِينَ» (مؤمنون: ۴۶)؛ ولی تکبر نمودند و مردمی گردنکش و خود برتر بین بودند. و در آیه ای دیگر میخوانیم «وَاسْتَكْبَرُ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (قصص: ۳۹)؛ او و لشکریانش به ناحق استکبار ورزیدند.

استکبار همراه با قدرت رشد می یابد، فزونی می گیرد و فرد خود را تا حد خدایی بالا می برد؛ به فرموده قرآن، فرعون اعلام می دارد که «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي» (قصص: ۳۸)؛ من به جز خود برای شما خدایی دیگر نمی شناسم.

مستکبران به اندک قدرت مادی خود سرمست میشوند و مردم را به اطاعت و بهره کشی وا می دارند. قرآن گردن فزایی فرعون را بیان می کند که پادشاهی مصر و نهرهای روان از زیر کاخ ها او را مغرور کرده بود (زخرف: ۵۱). اساسی ترین پیامدی که از آسیب استکبار برمی آید، جلوگیری از هدایت و ممانعت از راهنمایی مردم است. قرآن شریف می گوید کسانی که زیردست بودند به کسانی که ریاست و برتری داشتند می گویند: اگر شما نبودید قطعاً ما مؤمن بودیم (سبا: ۳۱).

#### ۲- استعلا و برتری جویی

یکی از بن مایه های خودشیفتگی در قدرت سیاسی خودبرتربینی است. قرآن کریم تلاش دارد تا فساد را از سرچشمه که همانا اندیشه و ذهنیت های نادرست انسان است، بخشکاند. هنگامی که قدرت دچار آسیب و فساد می شود، قدرتمند آن را برای ارضای غریزه برتری طلبی خود به کار می برد. این ویژگی را استعلاء می نامند، نوعی برتری جویی که دیگران را هیچ می داند و خود را همه چیز. افرادی که این پنداره را دارند، سمج، بی انعطاف، انتقادناپذیر، فرمان دهنده و اتهام زن اند و به انتقادهای و کشف خطایشان واکنش شدید نشان می دهند؛ انتظار برآورده شدن همه دستورهای خود را دارند، به پیرامونیان خود شک و تردید دارند، خواستار سلطه بر همگان اند و نیاز همگان به آنها، آزادی دیگران را نمی پذیرند و برای رأی و نظر دیگران، ارزشی قائل نیستند. به هنگام استعلاء طغیان و سرکشی نیز به وجود می آید. در قرآن مجید میخوانیم که «وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ» (یونس: ۸۳) قریب همین مضمون در: دخان: ۳۰ - ۳۱.

مؤمنون: ۴۷). برتری جویی فرعون به سبب مال، قدرت، مقام، عنوان، لشکر و حکومت بود. استعلاء دنیوی است و برخاسته از وابستگی به مادیات و دوست داشتن دنیاست. برتری جویی از بالاترین مراتب وابستگی به دنیا و همه گرایش های مادی است. حتی در گامی بالاتر ادعای ربوبیت می کند: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» (نازعات: ۲۶)؛ من پروردگار برتر شما هستم. در جایی دیگر خطاب به اشراف خود می گوید: «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي» (قصص: ۳۸)؛ و فرعون گفت: ای جمعیت اشراف، من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم.

به تعبیر علامه طباطبایی، این غرور که انسان را بر می انگیزاند تا خودستایی کند، غجب است که از رذائل اساسی به شمار می آید. از آنجا که این انسان خودبین در جامعه میزید، از این صفت نکوهیده صفت تکبر میزاید و این تکبر با برتری جویی بر بندگان خداوند تمام می شود، آنان را بنده خویش می پندارد و دست به هر ظلم و ستمی میزند و سلطه خود را بر جان و آبرو و اموال مردم گسترش می دهد و به آنها دست درازی می کند هنگامی که این روش به بینشی اجتماعی و سیرهای قومی درآید، خطری خواهد بود که هلاک نوع بشر و فساد زمین در آن خواهد بود (طباطبایی، ۱۴۱۷ ص ۳۷۳).

### ۳- محدودسازی آزادی و نقض حقوق مخالفان

یکی از کسانی که در ادبیات قرآنی از قدرت خویش مفسدانه بهره می گیرد، «جبار» است، قدرتمندی که چیره گر و سرکش و سلطه جوست (انیس و دیگران، ۱۴۰۸، ص ۲۸۳) و دارای نفوذی است که طرف مقابل را مقهور و زیر سلطه خود قرار می دهد، اختیار را از او می گیرد، به گونه ای که مجالی برای انتخاب ندارد و محکوم و مغلوب خویش می سازد (مصطفوی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۴۶). به کسی جبار گفته می شود که نقص و کاستی خود را با ادعای تعالی و منزلتی که شایستگی آن را ندارد، جبران می کند و مردم را مجبور به آن چیزی می سازد که خود می خواهد (راغب، ۱۳۷۳، ص ۱۸۳). قدرت های فاسد با این ویژگیها حقوق مردم را به سادگی پایمال و آزادی های آنان را محدود می کنند. حق امتیازی است که قواعد حقوقی برای تنظیم روابط اشخاص به سود پاره ای از آنان در برابر دیگران ایجاد می کند (کاتوزیان، ۱۳۸۲، ص ۲۴). «حق» اقتدار و سلطه و امتیازی است که برای اشخاص یا شخص اعتبار شده و دیگران مکلف به رعایت آن می باشند (مدنی، ۱۳۷۳، ص ۲۵). به بیان رساتر «حق» چیزی است که به نفع فرد و بر عهده دیگران و «تکلیف» چیزی است که بر عهده فرد و به نفع دیگران باشد؛ حق برای فرد محق و مستحق و تکلیف برای فرد مکلف است؛ تکلیف فتوایدار است، اما حق چنین نیست (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۳۵). با توجه به همین نکته، حق از آن دسته امتیازاتی نیست که کسی به انسان ببخشد یا از او بگیرد. بر اساس آموزه های قرآن، وقتی انسان خالقیت و ربوبیت الهی را بپذیرد، وضع حقوق و تکالیف را به خداوند باز می گرداند، نه انسان و تصمیمات فردی با جمعی. در این نگرش، همه مواهبی که انسان می تواند در راه رسیدن به سعادت ابدی و کمالات حقیقی خویش از آنها بهره گیرد، از خداوند است؛ بنابراین احکام و قوانین حاکم بر همه ساحت های زندگی بشر را تنها باید خدا یا اولیای منصوب وی جعل و وضع کنند (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۱۸۶). پس هر قدرتی که این حقوق را محدود می کند یا از انسان می ستاند، از مسیر هدایت، دور و به حوزه استکبار و استبداد نزدیک می شود. نایبیتی حکومت استبدادی را این گونه توصیف می کند که حاکم مملکت را مال خود می پندارد؛ لذا هر تصمیم که می خواهد می گیرد، کسی حق اعتراض ندارد و حق شهروندان را به سادگی نقض می کند؛ در این نوع حکومت، با مملکت و اهلس آن طور رفتار می کند که یک مالک با اموال خود، مملکت را به مافیها مال خود انگارد، هر که را به این غرض وافی و در مقام تحصیلش فانی دید، مقریش کند و هر که را منافی یافت از مملکت که ملک شخصی خودش پنداشته، تبعیدش نماید. هر حقی را که خواهد احقاق و اگر خواهد پایمالش کند (نائینی، ۱۳۳۴، ص ۸).

آزادی دارای معانی گوناگونی است. برای آن تاکنون بیش از دویست تعریف ذکر شده است (برلین، ۱۳۷۹، ص ۱۴). در لغت برخی آن را به «رهایی، ضد بندگی» (دهخدا، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۹۸) معنا کرده اند و در اصطلاح، برخی آن را به معنای نبود موانع در راه تحقق آرزوهای انسان دانسته اند (برلین، ۱۳۷۹، ص ۲۳۶). برخی آن را محدود به آرزوها نکرده اند، بلکه بر این باورند که آزادی عبارت است از برداشتن آنچه که مانع ترقی و تکامل است (مطهری، ۱۳۷۸، ص ۱۲۶). آزادی یعنی تلاش برای از میان برداشتن موانع و جلوگیری از مداخله و بهره کشی دیگران (برلین، ۱۳۷۹، ص ۷۱). در معنای سیاسی، مصون ماندن از اراده مستبدانه دیگران است (آقابخشی و افشاری راد، ۱۳۷۶، ص ۱۶۴). به طور کلی در آزادی سه عنصر و مقوله وجود دارد؛ آزادی خواه، هدف و نبود مانع. آزادی سیاسی زمانی شکل می گیرد که اشخاص و تشکل های سیاسی در انجام دادن رفتارهای سیاسی مطلوب و برخوردار از حقوق اساسی از محدودیت ها و موانعی که دولت ها ممکن است در برابر آنها ایجاد کنند، رها و آزاد باشند (میر احمدی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۸). قدرت سیاسی هنگامی

که فاسد گردد، آزادی دیگران را نقض می کند و موانعی را ایجاد می کند که موجب محرومیت شهروندان از رسیدن به رشد و تکامل گردد.

هنگامی که فرعون از اقامه حجت بازماند، به زور و قدرت روی کرد و آزادی موسی الخ را که یک حق بنیادین بود تهدید کرد. مراغی می گوید بر تن موسی پیراهنی از برگ درخت خرما پوشاند و به او گفت که «لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» (شعراء: ۲۹)؛ اگر خدایی غیر از من اختیار کنی قطعاً تو را از جمله زندانیان خواهم ساخت. زندان فرعون از قتل بدتر بود. زندانی را تنها در گودالی عمیق زیر زمین می انداخت و هیچ کس از آن خارج نمیشد، مگر آنکه میمرد (مراغی، ۱۴۲۵، ج ۱۹، ص ۵۶). این علامت طاغوتیان از دیرباز بوده است. خود را حق مطلق می انگاشتند و دیگران را بدون هر گونه حقی مطیع محض می خواستند.

اشراف و پیرامونیان قدرت گاه محدودگر حقوق و آزادی دیگران شده و می شوند. خداوند درباره ملا قوم شعیب که ایشان و مؤمنان را تهدید می کردند، می فرماید که اشراف زورمند و متکبر قوم او گفتند: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَنَعُوذَنَّ فِي مَلْتِنَا قَالَ أَوْلُو كُنَّا كَارِهِينَ» (اعراف: ۸۸)؛ ای شعیب، به یقین، تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند، از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد، یا به آیین ما باز گردید. پاسخ شعیب در مقابل به صراحت بیان می دارد که آنان در پی محدودسازی آزادی ایشان و گرویدگان به خداوند هستند؛ آیا می خواهید ما را بازگردانید اگر چه مایل نباشیم؟ همچنین خداوند درباره کافران قوم های نوح، عاد و ثمود بیان می دارد که کافران به پیامبران خود گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما باز گردید (ابراهیم: ۱۳). این چنین است که مستبدان، سرشت نادرست خود را آشکار می کنند و بندگی قدرت را به جای بندگی حق و خداوند بر می گزینند (مدرسی، ۱۴۱۹، ج ۵، ص ۳۹۲).

#### ۴- ممنوعیت آزار و شکنجه مخالفان

یکی از آسیب هایی که می تواند گریبان گیر قدرت در عرصه عملی گردد، شکنجه مردم و آزار آنان است که به هر دلیل شاید در برابر فرمان آن سر فرود نیاورند. قدرت های فاسد غالباً به زور نظامی و سازوبرگ خود مغرورند، راهی که می پیمایند بیدادگری و خلاف فطرت انسان هاست و احتمال شورش و رویارویی با این گونه قدرتها همواره فراوان است؛ لذا دست به شکنجه و آزار شهروندان خود می زنند تا آنان را به اطاعت وادارند و گردن گذارند. «اذیت و آزار به رفتارها و اعمالی اطلاق می شود که موجب آسیب یا درد و رنج جسمی یا آسیب و آزردهگی روحی- روانی گردد» (ایمانی، ۱۳۸۲، ص ۴۱). وقتی که به آیات قرآن کریم مراجعه می کنیم، می بینیم که قدرت های فاسد، رنج جسمی و آزردهگی روحی را به مردم خود تحمیل می کردند. قرآن کریم شکنجه اصحاب اخدود را به دلیل ایمانشان روایت می کند و بر شکنجه گران نفرین می فرستد: «مرگ بر شکنجه گران صاحب گودال آتش، آتشی عظیم و شعله ور، هنگامی که در کنار آن نشسته بودند و آنچه را با مؤمنان انجام میدادند با خونسردی و سنگدلی تماشا می کردند. آنها هیچ ایرادی بر مؤمنان نداشتند جز اینکه به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند».

زندان، عذاب و شکنجه، سلاح طاغیان و سرکشان در برابر حق و عدل و آزادگی است (مغنیه، ۱۳۶۳، ج ۵، ۴۹۴). قرآن کریم از قوم موسی الغلا نقل می کند که «قَالُوا أَوْذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا» (اعراف: ۱۲۹)؛ گفتند پیش از آنکه تو نزد ما بیایی و حتی بعد از آنکه به سوی ما آمدی، مورد آزار قرار گرفتیم.

خداوند از زبان طاغوتها و قدرت های فاسد دوران موسی اش و فرعون، هامان و قارون نقل می کند که گفتند: پسران کسانی را که به او ایمان می آورند بکشید و زانشان را زنده نگه دارید (مؤمن: ۲۵). در آیهای دیگر خداوند به صراحت اشاره می کند که فرعونیان مردم را شکنجه می کردند: «يَسْأَلُونَكَ سَاءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» (بقره: ۴۹). آنان شما را سخت شکنجه می کردند؛ پسران شما را سر می بریدند و زنهایتان را زنده می گذاشتند.

پیرامونیان قدرت نیز قدرتمداران را به آزار مردم تشویق می کردند. سران قوم فرعون گفتند: «أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذُرْكُمُ الَّذِينَ لَا يَأْمِنُونَ بِالْآيَاتِ؟ أَيْ مُوسَى وَ قَوْمَهُ» (موسی) تو و خدایانت را رها کند؟ سپس فرعون به شکنجه مردم پناه می برد: «قَالَ سَنَقُلْ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» (اعراف: ۱۲۷. قصص: ۴).

قرآن کریم نقل می کند که ساحران، پس از پیروزی موسی القح در میدان مبارزه با آنان به خداوند ایمان آوردند. فرعون در این هنگام گفت: «قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمْ السِّحْرَ فَلَمَّا قَطِعْنَا أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَأَلْصَقْنَاكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَتَلَعْنَا مِنْ آيِنَا أَشَدَّ عَذَابًا وَأَبْقَى» (طه: ۷۱)؛ آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است. پس بیشک دست های شما و پاهایتان را یکی از

راست و یکی از چپ قطع می‌کنم و شما را بر تنه‌های درخت خرما به دار می‌آویزم تا خوب بدانید عذاب کدام یک از ما سخت‌تر و پایدارتر است.

این آیه شریف به ظرافت هم به بی‌منطقی قدرتمندان فاسد، هم تهمت زنی آنان اشاره می‌کند و اینکه در زمان درماندگی به شکنجه و آسیب قوم خویش روی می‌آورند. شیخ طوسی نقل می‌کند اول بار فرعون بود که به قطع دست‌ها و پاها در جهت خلاف و دار زدن به تنه نخل‌ها دستور داد (شیخ طوسی، ۱۴۲۲، ج ۷، ص ۱۹۰). تصلیب حکایت از فراوانی و شدت به دار زدن است، مانند «تقطیع» که فراوانی قطع و شدت آن است. قول خداوند که «فلا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف» حکایت از تهدید فرعون به عذاب شدید نسبت به قوم خویش دارد. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۴، ص ۱۸۱) بهره نادرست از قدرت، همواره در دستور کار زمامداران گردنکش بوده، اما جلوه‌های گوناگون به خود می‌گرفته است (مدرسی، ۱۴۱۹، ج ۷، ص ۱۹۲).

### قابیل و هابیل

قابیل و هابیل از فرزندان آدم (ع) بودند. قرآن کریم سرگذشت آنها و پند و اندرزهایی را که در ماجرای آنان وجود دارد، بیان فرموده است. قابیل شخصیتی بیمارگونه داشت که آمیخته با خُلق و خوی ناپسند و خصلتهای حرص و طمع و گناه و معصیت بود، اما در مقابل، هابیل شخصیتی درستکار و پرهیزگار و تسلیم حق بود که بین او و برادرش کشمکش به وجود آمد. اختلاف آنان کشمکش بین حق و باطل بود که به گذشته شدن هابیل انجامید؛ چنانکه در قرآن کریم در آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره‌ی مائده این داستان بیان شده است: «وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِن بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ: و داستان دو پسر آدم را به درستی بر ایشان بخوان، هنگامی که [هر یک از آن دو] قربانی پیش داشتند. پس، از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [قابیل] گفت: حتماً تو را خواهم کُشت. [هابیل] گفت: خدا فقط از تقوایپیشگان می‌پذیرد. اگر دست خود را به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دستم را به سوی تو دراز نمی‌کنم تا تو را بکشم؛ زیرا من از خداوند، پروردگار جهانیان می‌ترسم. من می‌خواهم تو با گناه من و گناه خودت [به سوی خدا] بازگردی، و در نتیجه از اهل آتش باشی، و این است سزای ستمگران. پس نفس [آماره] اش او را به قتل برادرش ترغیب کرد، و وی را کُشت و از زیانکاران شد». سزاوار بود که کلمه‌ی تقوا که بر زبان هابیل جاری گشته، قصد و اراده‌ی شرارت قابیل را از بین ببرد، ولی افسوس که قابیل پرهیزگار نبود و به همین دلیل خداوند قربانی او را نپذیرفت و پاکطینتی هابیل نشان میدهد که وی بدی را مقابله به مثل نمیکرد، ولی قابیل که شرارت سراسر وجودش را فراگرفته بود، عمل زشت خویش (کُشتن برادر) را به اجرا درآورد. بنابراین باید گفت که درگیری و کشمکش، بین قابیل و نفس سرکش وی بود که میبایست با استیلاهی بر این تمایلات، آنها را مهار میکرد، ولی عاجز و درمانده شد و این عمل او خشونت‌آمیزترین نوع حسد بود.

از داستان هابیل و قابیل به خوبی استفاده میشود که سرچشمه‌ی نخستین اختلافات و قتل و تعدی و تجاوز در جهان انسانیت، مسأله‌ی بی‌تقوایی و دوری‌گزینی از حق است و این موضوع ما را به اهمیت این رذیله‌ی اخلاقی و اثر فوقالعاده‌ی آن در رویدادهای اجتماعی آشنا می‌سازد که باید از آن درس آموخت و دوری کرد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۴: ۳۴۹).

**عاد و ثمود**

بر اساس آنچه در تفاسیر آمده است قوم عاد از نسل سام بن نوح و بسیار درشت اندام و نیرومند بوده‌اند؛ سرزمین عادیان حاصل خیز و سرسبز بوده و آنان با نیروهای خدادادی خود به آباد ساختن آن پرداخته و در کوه‌ها و جاهای مرتفع کاخ‌ها و بناهای بسیار مستحکم و شگفت‌انگیزی ساخته‌اند که به تعبیر قرآن مانند آنها در هیچ جایی ساخته نشده است (فجر/۸).

قدرت بسیار و پیشرفت قوم عاد سبب طغیان و استکبار آنها شد به گونه‌ای که دعوت پیامبر خویش را نپذیرفتند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است (فصلت/۱۵) تا بتواند ما را عذاب دهد؟!

در آیه ۶۰ سوره مبارکه «هود» تصریح شده است که عاد، همان قوم حضرت «هود» است. نام قبیله یا قوم عاد ۲۴ بار در قرآن کریم آمده است و در آیه ۵۰ سوره مبارکه «نجم» به نام «عاد الأولى» خوانده شده که بعضی محققان از این استنباط کرده‌اند که دو عاد وجود داشته است: «عاد اولی» که بیش از هزار شاخه و تیره داشته و بعد از هلاک آنها «عاد ثانیه» ظاهر شده که بت‌پرست بوده‌اند و نام بت‌هایشان در کتب اصنام ذکر شده است.

قوم عاد بت‌پرست بودند خداوند، هود(ع) را به سوی آنان فرستاد تا آنها را از عذاب خداوند بترساند اما قوم عاد، هود را سفیه پنداشتند (اعراف/۶۶؛ هود/۵۴) و از پرستش خدای یگانه سر باز زدند و به دین پدران خود چسبیدند و استکبار ورزیدند و هود را تهدید کردند در نتیجه عذاب خداوند که باد و طوفان سختی بود بر آنان نازل شد و همه جز هود(ع) و پیروان اندک او نابود شدند. قصه قوم عاد در سوره‌های مبارکه «الحاقه، اعراف، احقاف، هود، مؤمنون، شعراء و فصلت» به روشنی آمده است.

وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوهَا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ؛ و اما قوم عاد با تند بادی طغیانگر و سرد و پرصدا به هلاکت رسیدند (الحاقه/۶) قوم عاد بر اثر گناه و نافرمانی خداوند و ایمان نیاوردن به حضرت هود(ع) و آزار و اذیت او، هفت سال دچار قحطی و خشکسالی شدند و برای آنها هیچ بارانی نبارید اما قوم عاد از این تنبیه الهی، متنبه نشدند و بر ظلم و کفر و شرک و نافرمانی از خدا افزودند؛ آنها ضمن این کارهای زشت، به تمسخر حضرت هود(ع) نیز می‌پرداختند و به او می‌گفتند: اگر راست می‌گویی، عذابی را که از آن سخن به میان می‌آوری، بیاور.

حجت‌الاسلام «محسن قرآتی» مفسر قرآن کریم در کتاب تفسیر نور در ذیل این آیه آورده است:

دست خدا در نوع عذاب باز است. قوم ثمود را با آتش صاعقه و قوم عاد را با باد سرد هلاک کرد. عذاب‌های الهی گاهی دفعی و گاهی تدریجی است.

بر اساس یافته‌های باستان‌شناسان، محلی که قوم عاد در آن زندگی می‌کرده‌اند معروف به شهر «أبر» بوده که در کنار دریای عمان هم‌مرز با کشورهای یمن و عمان و عربستان سعودی فعلی است.

خداوند متعال در قرآن به طوفان وحشتناک شنی که موجب هلاکت قوم عاد شد اشاره فرموده است به طوری که باستان‌شناسان نیز شهر «أبر» را از زیر یک لایه دوازده متری شن بیرون آورده‌اند.

فَلَمَّا رَأَوْهُ غَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا غَارِضٌ مُّطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ پس چون آن (عذاب) را (به صورت) ابری روی آورنده به سوی وادی‌های خود دیدند گفتند این ابری است که بارش‌دهنده ماست (هود) گفت نه) بلکه همان چیزی است که به شتاب خواستارش بودید بادی است که در آن عذابی پر درد (نهفته) است (الأحقاف/۲۴)

آیت‌الله «ناصر مکارم شیرازی» صاحب تفسیر نمونه در ذیل این آیه آورده است:

مفسران گفته‌اند که مدتی بر قوم عاد باران نازل نشد و هوا گرم و خشک و خفه‌کننده شده بود. هنگامی که چشم قوم عاد به ابرهای تیره و تار و گسترده‌ای که از افق‌های دوردست به سوی آسمان آنها در حرکت بود افتاد بسیار خوشحال شدند و به استقبال آن شتافتند و در کنار دره‌ها و سیل‌گیرها آمدند تا منظره نزول باران پربرکت را ببینند و روحی تازه کنند؛ ولی به زودی به آنها گفته شد که این ابر باران‌زا نیست؛ این همان عذاب وحشتناکی است که برای آمدنش شتاب داشتید.

آری، تندبادی ویرانگر بر آنها وزیدن گرفت و آنها و اموالشان را نابود کرد و سپس اجساد و اموالشان نیز به وسیله تندباد به بیابان‌های دور دست یا درون دریا افکنده شد.

بعضی گفته‌اند زمانی متوجه شدند که این ابر سیاه، تندباد گرد و غباری است که نزدیک سرزمین آنها رسید و چهارپایان و چوپان‌های آنها را که در بیابان‌های اطراف بودند، از زمین برداشت و به هوا برد، خیمه‌ها را از جا کند و چنان بالا برد که به صورت ملخی دیده می‌شدند.

هنگامی که آنان این صحنه را دیدند فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و درها را به روی خود بستند؛ اما باد درها را از جا کند و آنها را بر زمین کوبید یا با خود برد و شن‌های روان یا همان احقاف را به پیکر آنها گسترده. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْفُؤْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُغْرَجُوا نَخْلًا خَائِبِينَ؛ (خداوند) این تندباد بنیان‌کن را هفت شب و هشت روز پی‌درپی بر آنها مسلط ساخت و (اگر آنجا بودی) می‌دیدى که آن قوم همچون تنه‌های پوسیده و توخالی درختان نخل در میان این تندباد روی زمین افتاده و هلاک شده‌اند» (الحاقه/۷).

آنها پیوسته زیر تلی از شن و ماسه ناله می‌کردند سپس تندباد شن‌ها را با خود برد که بار دیگر بدن‌هایشان نمایان گشت و آنها را برگرفت و به دریا ریخت.

با توجه به اینکه تاریخ آزمایشگاه مسایل گوناگون زندگی بشر است و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلایل عقلی ترسیم می‌کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می‌یابد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می‌توان درک کرد.

در داستان‌های قرآنی شکست مرگباری که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می‌گیرد یا پیروزی درخشان قوم دیگر را که در سایه اتحاد و همبستگی به دست می‌آید به روشنی قابل درک است، بر همین اساس توجه، تأمل و تدبر در سرنوشت افراد و اقوامی که پا در بیراهه‌های شیطان‌ساز نهاده و در دره‌های ذلالت سقوط کرده‌اند موجب تنبه و هوشیاری ما می‌شود به طوری که می‌توانیم با خواندن داستان قوم عاد متوجه شویم که پایه‌گذاری شرک و کفر، آزار و اذیت و تمسخر پیامبر و درخواست نزول عذاب و زیباپنداشتن کارهای زشت در اثر فریب خوردن از شیطان مهم‌ترین دلایل هلاک این قوم شده است.

### نوح و پسرش

درباره‌ی پسر نوح (ع) میتوان گفت که وقتی طوفان نوح (ع) شروع شد، پسر نوح (ع) از او فاصله گرفت، به گونه‌ای که نوح (ع) او را دعوت کرد: «و هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ: وَ آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه‌آسا می‌برد، و نوح (ع) پسرش را که در کناری بود، بانگ درداد: ای پسرک من! با ما سوار شو و با کافران مباش» (هود / ۴۲)، ولی پسرش در جواب او گفت: من به کوه پناه می‌برم. نوح (ع) گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست. امروز احدی نمیتواند انسان را از امر خدا حفظ کند: «قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ... : گفت: «به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد». گفت: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست، مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند...» (هود / ۴۳). در این حال، طولی نکشید که خام بودن خیال پناهندگی به کوه آشکار شد و موج، پسر نوح (ع) را در کام خود فرو برد و غرق کرد و بعد از آن دستور خدا رسید که زمین، آنها را فرو ببرد و آسمان از باریدن امساک کند. زمین و آسمان هم اطاعت کردند. با صدور این فرمان، آنها که باید هلاک شوند، هلاک شدند. کشتی روی کوهی فرود آمد و فرمان خدا به حیات ستمکاران خاتمه داد و آنها برای همیشه از سعادت محروم ماندند «... فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ: ... و [پسر] از غرق‌شدگان گردید» (هود / ۴۳) (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ج ۶: ۲۷۲)

معمولاً هر کس در مشکلات زندگی به چیزی پناه می‌برد؛ گروهی به ثروت، گروهی به مقام و منصب، عده‌ای به قدرت جسمانی، و جمعی به نیروی فکری خود، ولی همانگونه که این ماجرا و تاریخ نشان داده، هیچ یک از اینها در برابر فرمان پروردگار کمترین تاب مقاومت ندارد و همچون تارهای عنکبوت که در برابر وزش طوفان قرار گیرد، به سرعت در هم می‌ریزد. فرزند نادان و خیرهی پسر نوح پیامبر(ع) نیز در همین اشتباه بود، گمان می‌کرد، کوه می‌تواند در برابر طوفان خشم خدا به او پناه دهد، اما چه اشتباه بزرگی بود! حرکت یک موج کار او را ساخت و به دیار عدمش فرستاد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۱۰۷).

## یوسف و برادران

یوسف (ع) فرزند یعقوب (ع) طلعت زیبا و فریبنده‌های داشت که در دوازده سالگی مادرش از دنیا رفت و او و برادرش بنیامین را در آن اوان به داغ فراق خود مبتلا ساخت. به همین دلیل، یعقوب (ع) نسبت به این دو کودک علاقه ی بیشتری نشان میداد و با خوابی که یوسف (ع) دیده بود، علاقه‌ی یعقوب (ع) نسبت به یوسف (ع) مضاعف شد و دیگر اینکه، برای یعقوب (ع) ممکن نبود که این شدت علاقه را از برادران یوسف (ع) کتمان کند. با اینکه یعقوب (ع) سعی میکرد به طور مساوی نسبت به همهی برادران تظاهر به دوستی و دوست داشتن کند، ولی این امر بر برادران مخفی نماند و نتیجه‌ی آن شدت علاقه این شد که برادران نسبت به یوسف (ع) حسد بردند و برای تسکین خاطر و فرونشاندن آتش کینه به چارهجویی پرداختند و گفتند: چرا ما باید در نظر پدر کمتر از آن دو کودک باشیم؟ زندگی همه به دست ما اداره میشود، پس چه سبب شده که پدر علاقه‌ی خود را به آن دو اختصاص داده است؟ راستی این رفتار پدر نسبت به ما ظلم و گمراهی آشکار است: «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ: هنگامی که [برادران او] گفتند: «یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما - که جمعی نیرومند هستیم - دوستداشتنی‌ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است» (یوسف / ۸). دیگران هم میگفتند که مسأله‌ی محبت پدر ما نسبت به این دو فرزند، مسأله‌ی عشق است که اگر در دلی راه یافت، نمیتوان بیرون آورد و ما میبینیم که یوسف (ع) و برادرش در سویدای دل پدر جای گرفته‌اند و این مطلب، باعث غصه‌ی ما خواهد شد و تا کار یوسف (ع) را نسازیم و یا لااقل او را در بیابان دوری به دست درندگان نسپاریم، نمیتوانیم دلهای خود را شفا دهیم و با این کار، شکاف عمیقی که بین ما و پدر پدید آمده، کمتر میشود. در این میان یهودا گفت: ما پیامبرزاده‌ایم و مسأله‌ی قتل نفس را نه عقل اجازه میدهد و نه دین. بنابراین، او را در چاهی میاندازیم که در سر راه بیتالمقدس است و اشخاص مختلفی از آنجا عبور میکنند: «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ: گوینده‌ای از میان آنان گفت: «یوسف را مکشید. اگر کاری می‌کنید، او را در نهانخانه‌ی چاه افکنید، تا برخی از مسافران او را برگیرند» (یوسف / ۱۰). همگی این رأی را پسندیدند و نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر! چرا ما را نسبت به یوسف (ع) بیگانه می‌پنداری و او را همراه ما نمی‌فرستی؟ ما مشغول چراندن گوسفندان میشویم، او نیز برای خود جست و خیزی میکند. اگر او را با ما روانه سازی، ما در نگهداریش از جان و دل میکوشیم. یعقوب (ع) بعد از کمی گفتگو گفت: اگر قول میدهد که از صمیم دل او را حفظ کنید و مورد توجه قرار دهد، مانعی ندارد، اما بدانید که خدا در همه حال به شما احاطه دارد. بامدادان برادران با یوسف (ع) رهسپار بیابان شدند و هنوز به چاه نرسیده، کینه‌ی دلپیشان بروز نمود و با قساوت قلب، او را لخت کردند و به کنار چاه آوردند و بدون توجه به التماسها و اشکهای سوزان یوسف (ع)، او را در چاه انداختند و به دست قضا و قدر سپردند (موسوی، ۱۳۷۰: ۱۰۴-۹۹).

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه‌های حسابشده‌ای که از حسادت سرچشمه گرفته است، برای نابودی یک فرد ظاهراً ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار، بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند.

این نشان می‌دهد که وقتی خداوند کاری را اراده کند، می‌تواند آن را حتی به دست مخالفین آن کار پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و با ایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند، اما خدا نخواهد، تا مویی از سر او کم نخواهد شد.

درس مهم دیگری که از این داستان می‌آموزیم این است که چگونه حسد می‌تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید درد سهرای خیلی شدید برای او پیش ببرد و اگر این آتش درونی مهار نشود، چگونه هم دیگران را به آتش می‌کشد و هم خود انسان را (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج۹: ۳۲۱ و ۳۲۶). بنابراین، حسد چیزی است که مرز خانواده و عواطف خویشاوندی را نیز در هم می‌شکند و موجب می‌گردد افراد بزرگسال سن و شخصیت خود را فراموش و با کودکان کینهتوزی کنند (همچنانکه یوسف کوچکتر بود، بزرگترها به او حسادت ورزیدند).

**سلیمان و ملکه سبا**

پیامبران الهی برای تبلیغ رسالت خود از شیوه‌های متعددی استفاده نموده‌اند تا بتوانند مردم را بدون توسل به زور به نظام سیاسی توحیدی و یکتاپرستی هدایت نمایند. یکی از آن پیامبران سلیمان نبی است. او برای گسترش نظام توحیدی و یکتاپرستی در سرزمین سبا دست به اقداماتی زد و توانست در مدت کوتاهی با جذب نخبگان و اشراف آن سرزمین، نظام توحیدی را در آنجا مستقر سازد. سلیمان نبی از انبیای معروف بنی اسرائیل و پسر داود نبی است.

حضرت سلیمان با اینکه پیامبر بود سلطنت و حکومت وسیعی داشت. وسعت ملک و سلطنت او بواسطه تسخیر باد و شیاطین و داشتن زبان پرندگان و... بوده است. مرکز حکومت او سرزمین بیت المقدس بود همزمان با حکومت آن حضرت، در منطقه‌ای به نام سبا مردمانی بودند که نظامی شرک‌آلود داشتند. آنان خورشید را می‌پرستیدند و حاکم سیاسی آنان زنی به نام بلقیس بود. مردم سبا خود را در این نظام سعادت‌مند می‌پنداشتند. اخبار مردمان قوم سبا و چگونگی کیش و آیین آنان و حاکمیت بلقیس به وسیله پرنده‌ای به نام «دهد» به حضرت سلیمان می‌رسید (قریشی ۱۳۸۹، ۳۰۶). سلیمان پیامبر بر حسب رسالت خویش که باید مردم را به سوی نظامی توحیدی هدایت کند با شنیدن اخبار دهد تصمیم می‌گیرد طی فرایندی کاری انجام دهد تا بتواند نظام توحیدی و خداپرستی را در سرزمین سبا نیز گسترش دهد.

او برای گسترش نظام توحیدی و خداپرستی در سرزمین سبا و مقابله با حاکمیت شرک‌آلود می‌توانست از راه‌های ذیل وارد شود:

۱- با حمله و لشگرکشی و جنگ سخت آنان را مجبور نماید تا دست از نظام شرک‌آلود بردارند و موحد و خداپرست گردند.

۲- با ابزاری که در اختیار دارد دست به کاری بزند که آنان به دلخواه خود دست از پرستش خورشید بردارند و موحد و خداپرست گردند.

اما آن حضرت راه دوم را برگزید و اقدامات زیر را انجام داد:

**۱- دعوت ملکه سبا به ایمان**

حضرت سلیمان با ارسال نامه‌ای توسط دهد، ملکه سبا را دعوت به پرستش خداوند کرد. در این دعوت دهد رساننده پیام (رسانه) می‌باشد و جالب این است که مضمون دعوت نامه حضرت سه جمله بیشتر نیست:

الف: نام خداوند و بیان دو وصف رحمان و رحیمیت او.

ب: توصیه به کنترل هوای نفس و ترک برتری‌جویی که سرچشمه بسیاری از مفاسد فردی و اجتماعی است.

ج: تسلیم شدن در برابر حق

اگر دقت شود چیز دیگری وجود نداشت که ذکر شود و بدین وسیله حضرت به ملکه سبا و قومش اتمام حجت کرد.

ملکه سبا در مقابل این اقدام هوشمندانه حضرت سلیمان بزرگان قوم سبا را جمع نمود و با این جمله:

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنَّيَأَلْتَقِي إِيَّي كِتَابَ كَرِيمٍ (نمل: ۲۹).

ای بزرگان، نامه ارزشمندی به دست من رسیده است.

از بزرگان قوم مشورت خواست و گفت: رأی خود را در این امر مهم ابراز دارید من هیچ کار مهمی را به حضور و بدون نظر شما انجام نداده‌ام (نمل: ۳۲).

بزرگان قوم سبا به بلقیس گفتند: نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأَوْلُوا بِأَسِّ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ (نمل: ۳۳). ما قدرت کافی داریم و مرد جنگیم اما تصمیم نهایی باتوست.

افکار اشراف و بزرگان قوم سبا روی تهدید سخت رفت در حالی که پیامبر خدا آنان را تهدید سخت نکرده بود و فقط به نظام توحیدی و یگانه‌پرستی دعوت نموده بود. ولی هوش و درایت ملکه سبا از بزرگان و اشراف قوم بهتر بود؛ چون بر خلاف نظر اشراف تمایلی به جنگ نداشت و برای این که بزرگان و اشراف سبا را متوجه این امر گرداند به یکی از مفاسد جنگ اشاره می‌کند:

إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةً أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (نمل: ۳۴).

پادشاهان هنگامی که وارد منطقه‌ای آباد گردند و آن را به فساد و ویرانی می‌کشاند و بزرگان آن را به ذلت می‌نشانند و چنین کارهایی انجام می‌دهند.

ملکه سبا به یکی از خصائص پادشاهان در کشورگشایی‌ها اشاره می‌کند (چون قالب کسانی که در آن عصر این کار را می‌کردند پادشاه بودند) در حالی که سلیمان علیه‌السلام پادشاه نیست علاوه بر این او قصد دارد نظام توحیدی و یگانه‌پرستی را در سرزمین سبا گسترش دهد و در حقیقت مردم را به سوی کمال هدایت کند به هر حال شناخت این که سلیمان پادشاه یا پیامبر است در ابتدا مشکل بود به خاطر همین تصمیم گرفت دست به آزمایش کوچکی بزند تا واقعیت امر روشن شود.

ملکه سبا به سران قوم گفت: **وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ** (نمل: ۳۵). من هدیه‌ای (قابل ملاحظه) برای آنها می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه واکنشی از ناحیه آنها برای، می‌آورند. پادشاهان علاقه شدیدی به «هدایا» دارند و نقطه ضعف و زبونی آنها نیز همین جا است آنها را می‌توان با هدایای گرانبها آزمایش کرد، اگر هدایا را پذیرفت معلوم می‌شود که پادشاه است و در برابر او می‌ایستیم و با قدرت سخت مقابله می‌کنیم چرا که ما نیرومندیم، اما اگر بی‌اعتنایی کرد و علاقه‌ای به هدایا نشان نداد و بر دعوت خویش اصرار ورزید معلوم می‌شود پیامبر خداست و در این صورت باید عاقلانه برخورد کرد (مکارم شیرازی ۱۳۷۴، ۴۵۵). رسولان و فرستادگان با هدایا به دربار سلیمان رسیدند ولی با صحنه عجیبی مواجه گشتند و آن نپذیرفتن هدایا و عدم علاقه سلیمان به هدایا بود و آن حضرت به آنان گفت:

**أَتُمِدُّونَ بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ** (نمل: ۳۶).

آیا شما می‌خواهید مرا با مال کمک کنید در حالی که این اموال در نظر من بی‌ارزش است این شما هستید که هرگاه چنین هدایای پرزرق و برق و گران‌قیمتی برای هم بفرستید مغرور می‌شوید که برق شادی در چشمانتان ظاهر می‌گردد اما این‌ها در نظر من بی‌ارزش و بی‌مقدار است (مکارم شیرازی ۱۳۷۴، ۲۶۲).

## ۲- فریب نخوردن حضرت سلیمان علیه‌السلام

سلیمان به فرستادگان مخصوص ملکه سبا گفت: به سوی قوم خود بازگردید و این هدایا را هم با خود ببرید اما بدانید ما به زودی با لشگرهایی به سراغ آنها خواهیم آمد که توانایی مقابله با آنان را نداشته باشند (نمل: ۳۷). فرستادگان بلقیس که وضع سلیمان را از نزدیک مشاهده کردند و لشگر او را دیدند این تهدید را جدی گرفتند. چون فرستادن هدایا به سوی سلیمان در حقیقت عدم پذیرش محتوای نامه بود ولی هدف سلیمان از لشگرکشی و «تهدید سخت» کشتار انسان‌ها نیست بلکه هدف او آن است که دشمن خود را در موضع ضعفی قرار دهد تا قدرت مقابله را در خود نبیند. جالب این است که حضرت آنان را تهدید به قتل نمی‌کند بلکه تهدید به راندن از کاخها و قصرها با ذلت و خواری می‌کند.

نمایندگان ملکه سبا به هدایا به شهر سبا برگشتند و گزارش حکومت و قدرت وسیع حضرت سلیمان و تهدید سخت حضرت را ارائه دادند. ملکه سبا با شنیدن شرح ماجرا تصمیم می‌گیرد با عده‌ای از بزرگان و اشراف قوم خود این مسئله را از نزدیک مورد بررسی قرار دهد تا دین و آیین سلیمان برای او آشکار گردد و افزون بر این معلوم گردد که آیا واقعاً آن حضرت، پیامبر است یا پادشاه (مکارم شیرازی ۱۳۷۴، ۴۶۷).

این خبر به حضرت سلیمان علیه‌السلام رسید و آن حضرت تصمیم گرفت در حالی که ملکه سبا و یارانش در راه هستند قدرت‌نمایی شگرفی کند تا آنان را به واقعیت اعجاز خود آشنا کند و در مقابل دعوتش تسلیم سازد.

## ۳- قدرت‌نمایی سلیمان

حضرت سلیمان علیه‌السلام برای نشان دادن قدرت اعجاز خود به ملکه سبا و اشراف آن تشکیل جلسه داد و به کارگزاران خود (اعم از جن و انس) دو مأموریت داد تا حجت را بر آنان تمام نماید.

الف. آوردن تخت بلقیس:

حضرت به کارگزاران خود گفت: کدام یک از شما توانایی دارید تخت او را پیش از آمدنش نزد من حاضر سازید؟ مأموری از جن‌ها گفت: من تخت او را قبل از این که از جای بلند شوی می‌آورم و مأمور دیگری گفت: من تخت او را در یک چشم بهم زدن می‌آورم و بی‌درنگ تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر نمود. سلیمان با دیدن تخت بلقیس دستور داد: تخت را برایش دگرگون و ناشناس سازند تا بدین وسیله میزان فهم ملکه سبا را بسنجند.

ب. ساختن قصری از بلور:

بعد از آوردن تخت توسط یکی از مأموران، دستور داد صحن یکی از قصرها را از بلور بسازند و در زیر آن آب جاری سازند. هدف سلیمان پیامبر از قدرت نمایی در آوردن تخت بلقیس این بود که می‌خواست ایمان به اعماق وجود ملکه سبا و اطرافیانش راه یابد تا سایرین را نیز به تسلیم و پذیرش ایمان دعوت کنند.

ورود بلقیس به شهر:

بلقیس و همراهان وارد شهر بیت‌المقدس شدند و مسیر کاخ سلیمان را در پیش گرفتند. آنان وارد کاخ سلیمان شدند اما به یک باره متوجه تخت شد که شباهت به تخت خودش داشت! یکی از همراهان به بلقیس گفت: «هکذا عرشک؟» (آیا تخت شما چنین بود؟)

ملکه سبا زیرکانه‌ترین و حساب شده‌ترین جواب را داد و گفت: «قالت کانه هو (نمل: ۴۲) (گویا خود آن تخت است). اگر می‌گفت: شبیه آن است خطا بود و اگر می‌گفت عین خود آن است سخنی بر خلاف احتیاط بود چرا که با این بعد مسافت آوردن تختش به سرزمین سلیمان از طریق عادی امکان نداشت مگر این که معجزه‌ای صورت گرفته باشد. به هر حال با تغییراتی که در تخت ایجاد شده بود ملکه سبا توانست آن را بشناسد و گفت: ما پیش از این هم آگاه بودیم و اسلام آورده بودیم «واتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین».

یعنی اگر منظور سلیمان با این مانورها این است که به قدرت اعجاز او پی ببریم ما پیش از این با نشانه‌های دیگر از حقایق او آگاه شده بودیم و حتی قبل از دیدن این امور عجیب ایمان آورده بودیم و چندان نیازی به این کار نبود. بنابراین او تخت را دید و شناخت و باعث تقویت ایمانش گردید. بعد از این ملکه سبا باید برای حضور نزد سلیمان وارد قصر بلور گردد. قرآن کریم می‌فرماید:

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا (نمل: ۴۴).

هنگام ورود به قصر گمان کرد (قصر) نهر آبی است ساق پاهای خود را برهنه کرد تا از آن آب بگذرد (در حالی که در تعجب بود که نهر آب اینجا چه می‌کند).

حضرت به او گفت: حیاط قصر از بلور ساخته شده (این آب نیست که پا را برهنه کردی و بگذری)

قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ (نمل: ۴۴).

با دیدن مانور قدرت نرم حضرت سلیمان، ملکه سبا تحت تأثیر این همه قدرت و عظمت قرار گرفت و گفت:

قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (نمل: ۴۴).

پروردگارا من به خویشتن ظلم کردم و با سلیمان به تو که پروردگار عالمین هستی ایمان آوردم من در گذشته در برابر آفتاب سجده می‌کردم بت می‌پرستیدم غرق در تجمل و زینت بودم و خود را برترین انسان‌ها می‌پنداشتم اما اکنون می‌فهمم که قدرتم تا چه حد کوچک بوده و اصولاً این زرها و زیورها روح انسان را سیراب نمی‌سازد.

بنابراین: پیامبر الهی توانست با سه اقدام نرم، نظام سیاسی مبتنی بر شرک قوم سبا را تغییر دهد و نظامی بر اساس توحید و یگانه‌پرستی در سرزمین سبا برقرار نماید و این کار میسر نشد مگر این که توانست نخبگان را جذب نماید و جذب نخبگان مقدمات جذب سایرین را فراهم ساخت.

نتایج سیاسی حضرت سلیمان و ملکه سبا را می‌توان این گونه بیان داشت:

۱- نظام توحیدی و یگانه‌پرستی حضرت سلیمان در مقابل نظام کفر و شرک‌آلود سبا قرار گرفت. هدف از این تقابل گسترش فرهنگ و الگوهای رفتاری نظام توحیدی در سرزمین سبا بود.

۲- حضرت سلیمان برای گسترش نظام توحیدی در سرزمین سبا هوشمندانه‌ترین راه را انتخاب نمود که آن مانور قدرت نرم همراه با تهدید سخت بود که در نهایت به آنچه حضرت می‌خواست منجر شد.

۳- جذب ملکه سبا و بزرگان قوم سبا (نخبگان قوم) سبب شد مقدمات جذب سایر مردم به دین توحیدی فراهم گردد که این میزان تأثیرگذاری نخبگان در جامعه را می‌رساند.

۴- اقدام حضرت سلیمان جهت گسترش نظام توحیدی تهاجمی و پیش‌دستانه بود و توانست با اقدامات خود نظام شرک‌آلود را تغییر دهد.

۵- جاذبه‌های کار حضرت فوق تصور می‌باشد بخاطر همین تأثیرگذاری سریع را به همراه داشت مثل فرستادن پیام به وسیله هدهد، آوردن تخت بلقیس و ساختن قصری از بلور که آن زمان به فکر کسی نمی‌رسید.

**قارون و هارون**

در آیهی ۷۶ سورهی قصص آمده است: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُوا بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ ... قارون از قوم موسی (ع) بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آنها بر گروه نیرومندی سنگین می‌آمد ...». قارون از خاندان موسی (ع) و از افرادی بود که نسبت نزدیکی با وی داشت. خداوند به قارون زندگی سعادت‌مندی داده بود و رزق فراوان و اموال زیادی در اختیار داشت و آن قدر صندوق پول داشت که حمل و نقل آن مشکل بود. در میان بنی‌اسرائیل زندگی میکرد و کاخهایی ساخته بود و نوکرانی برای خود برگزیده بود. آن قدر ثروت داشت که به هرچه علاقه پیدا میکرد، برای خود آماده میکرد. قارون فرد نوحاستهی اجتماعی نبود، بلکه به روش سایر مردم زندگی میکرد، ولی نسبت به زیردستان خود ستم میکرد و غضب خود را به آنان می‌پاشید. ثروتمندان با احسان به مردم میتوانند قلبها را متوجه خود سازند و مفساد را از خود دور کنند و خشنودی خدا را به دست آورند، ولی مال و ثروت، قلبها را کور میکند و فقط افرادی را در اطراف خود میبینند که فریبکار هستند. بنی اسرائیل نیز دیدند که قارون در ستمگری خود پابرجاست و غم او افزایش مال و پوشیدن لباسهای زیباست و این روش را با خودخواهی انجام میدهد. مردم با دیدن روش قارون تصمیم گرفتند او را پند و اندرز گویند تا مال، او را به گمراهی نکشاند و کاری کند که در دنیا محترم باشد و در آخرت به پاداش نیک برسد. گفتند: هر چقدر میخواهی از ثروت خود بهره ببری، ولی این روش نباید با بیاعتنایی به بینوایان باشد. لیکن خودخواهی قارون باعث شد که بگوید من احتیاجی به پند شما ندارم و عقل من بهتر از شماست و اگر این ثروتها را به دست آوردم، به خاطر این است که سزاوار و شایستهی این مال هستم و تصمیم گرفت بر ناراحتی مردم بیفزاید و با لباسهای زیبا در بین مردم عبور میکرد و ثروت خود را با ناز و خودخواهی به مردم عرضه میداشت و مردم با دیدن این وضع به یکدیگر میگفتند: «... یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم: ... گفتند: ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده، به ما [هم] داده می‌شد. واقعاً او بهرهی بزرگی [از ثروت] دارد» (قصص / ۷۹). قارون در ناهمی فرو رفته و بخل بر او غلبه کرده است و به هدف موسی (ع) نیز گوش نمیدهد و او را مسخره میکند و میگوید: «دین جدیدی برای ما آوردی و ما همکاری کردیم و این اطاعت ما تو را طمعکار ساخت و به تو جرأت داد که بر ما بتازی و فقط مال ما باقی مانده و میخواهی بر ثروت ما هم غلبه کنی». قارون به بحث و جدال با موسی (ع) پرداخت و موسی (ع) هم اصرار ورزید؛ زیرا زکات گرفتن از قارون امر خداست، ولی قارون با بررسی سهم فقرا از اموال خود، دید رقم هولناکی است و باز، بخل او را تحت تصرف درآورد و تصمیم گرفت ثروت خود را حفظ کند و شایعه پراکنی کرد و گفت: موسی (ع) لباس ریا بر تن کرده و از همهی مردم از دین دورتر است و با ثروت خود مردم را علیه موسی (ع) شوراند. موقعی که موسی (ع) از اصلاح قارون مأیوس گردید، از خدا خواست تا عذاب خود را بر قارون وارد سازد. خداوند دعای موسی (ع) را به اجابت رسانید و عاقبت قارون اینگونه شد که زمین، قارون را بلعید و اموال و کاخهای وی در آن فرو رفت و مردم با دیدن مصیبت قارون از روش خود پشیمان شدند و خدا را ستایش کردند که مانند قارون نشدند: «فَحَسَبْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ...: آنگاه [قارون] را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم، و گروهی نداشت که در برابر [عذاب] خدا او را یاری کنند ...» (قصص / ۸۱).

بسیاری از ثروتمندان بی‌ایمان، گاه بر اثر جنون افزون‌طلبی و گاه برای برتری‌جویی دست به فساد می‌زنند، جامعه را به محرومیت و فقر می‌کشاند و همه چیز را در انحصار خود می‌گیرند، مردم را برده و بندهی خود می‌خواهند و هر کسی زبان به اعتراض بگشاید، او را نابود می‌کنند و اگر نتوانند، از طریق تهمت به وسیلهی عوامل مرموز خود او را منزوی می‌سازند و خلاصه، جامعه را به فساد و تباهی می‌کشند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۶: ۱۵۷). همچنین باید گفت که فامیل پیامبر بودن (موسی ع)، به تنهایی عامل موفقیت و نجات نیست و برعکس وجود بستگان منحرف نیز نباید از مقام افراد صالح و مصلح بکاهد و اینکه ثروت بدون حساب، وسیلهی قدرت و قدرت نیز عاملی برای تجاوزگری و عیاشی است، ولی این ثروت نباید ما را مغرور و سرمست سازد. درس دیگر این ماجرا این است که نهی از منکر در مقابل سرمایه‌داران، حتی بر طبقهی محروم نیز لازم است و افراد سرمست، از محبت الهی محرومند (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۹: ۹۳).

**نتیجه گیری**

سیاست یکی از مهم ترین ارکان یک جامعه است که اگر بر پایه های درستی بنا شده باشد، موجب تعاملات درست و منطقی در معادلات سیاسی - اجتماعی جامعه می شود. تبیین داستان های سیاسی قرآن کریم و کنکاش آن در تفاسیر متعدد، بیان گر این مطلب است که باید برای اداره صحیح جامعه از قوانین متعالی اسلام در تمامی عرصه ها، به ویژه عرصه سیاست، بهره کامل برد. نحوه رفتار سیاسی در روابط داخلی و خارجی، نحوه برخورد در سیاست های مالی و اقتصادی، شرط عدالت در رهبری و حکمرانی، تفکیک ناپذیری دین از سیاست، لزوم مشورت در امور حکومتی و سیاسی، لزوم حق مداری و عدالت گستر بودن سیاست های جنگی، فصل الخطاب بودن حرکت رهبر جامعه اسلامی در امور حکومتی، توجه خاص به مجاهدان دارای فعالیت های سیاسی، عزت به عنوان اصلی مهم در سیاست خارجی و روابط سیاسی - اقتصادی، و لزوم آگاهی در مدیریت سیاسی - امنیتی برخی از مبانی سیاسی اسلام است. در جامعه اسلامی قرآن کریم اصلی ترین منبع برای سیاستگذاری و تعیین خط مشی است و اصول و خط مشی های کلان جامعه باید از قرآن استخراج و برای تعیین خط مشی های عمومی از آنها بهره جست و خط مشی های عمومی باید در راستای خط مشی های مستخرج از قرآن تعیین گردد.

**منابع و مراجع**

- [۱] قرآن کریم.
- [۲] نهج البلاغه.
- [۳] آقابخشی، علی و افشاری‌راد. ۱۳۷۶. فرهنگ علوم سیاسی، تهران: مرکز مطالعات علمی ایران.
- [۴] انیس، ابراهیم و دیگران. ۱۴۰۸. المعجم الوسیط، تهران: مکتب نشر الثقافه الاسلامیه.
- [۵] ایمانی، عباس. ۱۳۸۲. فرهنگ اصطلاحات حقوق کیفری، تهران: آریان.
- [۶] برلین، آیزیا. ۱۳۷۹. چهار مقاله درباره آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی.
- [۷] جوادی آملی، عبدالله. ۱۳۸۴. حق و تکلیف در اسلام، قم: مرکز نشر اسراء.
- [۸] دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۰. فرهنگ دهخدا. تهران: دانشگاه تهران.
- [۹] راغب اصفهانی. ۱۳۷۳. المفردات فی غریب القرآن، تهران: المکتبه المرتضویه.
- [۱۰] طباطبایی، سید محمد حسین. ۱۴۱۷. میزان فی تفسیر القرآن، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم.
- [۱۱] طبرسی، فضل بن حسن. ۱۳۷۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم.
- [۱۲] طوسی، محمد بن حسن. ۱۴۲۲. التبیان فی تفسیر القرآن، مقدمه شیخ آغابزرگ تهرانی، تحقیق احمد قصیر عاملی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- [۱۳] قرآنی. محسن. ۱۳۸۳. درس های سیاسی قرآن کریم. قم: نشر امام صادق.
- [۱۴] قریشی، حمید. ۱۳۸۹. قدرت سیاسی در قرآن کریم. تهران: نشر روزنه.
- [۱۵] کاتوزیان، ناصر. ۱۳۸۲. مقدمه علم حقوق و مطالعه نظام حقوقی در ایران، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- [۱۶] مدرسی، سید محمد تقی. ۱۴۱۹. من هدی القرآن، تهران: دار محبی الحسین.
- [۱۷] مدنی، جلال الدین. ۱۳۷۳. مبانی و کلیات علم حقوق، تهران: نشر همراه زبان.
- [۱۸] مراغی، احمد بن مصطفی. ۱۴۲۵. تفسیر المراغی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- [۱۹] مصطفوی، حسن. ۱۳۷۵. التحقيق فی کلمات القرآن، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- [۲۰] مطهری، مرتضی. ۱۳۷۸. یادداشت های شهید مطهری، قم: صدرا.
- [۲۱] مغنیه، محمد جواد. ۱۳۶۳. التفسیر المبین، قم: بنیاد بعثت.
- [۲۲] مکارم شیرازی، ناصر. ۱۳۷۴. تفسیر نمونه. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
- [۲۳] موسوی، احمد. ۱۳۷۰. تمثیل های سیاسی قرآن کریم. تهران: نشر روزنه.
- [۲۴] میر احمدی، منصور. ۱۳۸۱. آزادی در فلسفه سیاسی اسلام، قم: بوستان کتاب.
- [۲۵] نایینی، محمد حسین. ۱۳۳۴. تنبیه الامه و تنزیه المله، به کوشش و تصحیح سید محمود طالقانی، ۱۳۳۴، تهران: بی جا.